هو العلیم

لزوم تحصیل محبّت الهی با عمل صالح

شرح دعای ابوحمزه ثمالی ـ سال ۱۳۹۸هـ ق، جلسهٔ پانزدهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ باللَه مِنَ الشّيطانِ الرّجيمِ

بِسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيمِ

و صَلَّى اللَه عَلىٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرينَ

و لَعنةُ اللَه عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

فَمَن يَكونُ أسوَءَ حالًا مِنّی؟! إن أنا نُقِلتُ عَلىٰ مِثلِ حالی إلىٰ قَبری، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی و لَمْ أفرُشْهُ بِالعَمَلِ الصّالِحِ لِضَجعَتی! و ما لی لاأبكِی و لاأدری إلىٰ مايَكونُ مَصيری؟! و أریٰ نَفسی تُخادِعُنی و أيّامی تُخاتِلُنی و قَد خَفَقَت عِندَ[1] رَأسی أجنِحةُ المَوتِ، فَما لی لاأبكی؟!

معنی تسویف

در جملهٔ سابق، قبل از این جملات فرمود:

و أعِنّی بِالبُكاءِ عَلىٰ نَفسی، فَقَد أفنَيتُ بِالتَّسويفِ و الآمالِ عُمری، و قَد نَزَلتُ مَنزِلةَ الآيِسينَ مِن خَيری!

«خدایا مرا کمک کن به گریه کردن بر نفس خودم؛ برای اینکه این نفس من خیلی مرا به خسران و زیان انداخته است و تمام عمر من به تسویف (یعنی: امروز و فردا کردن، مدام کار را عقب انداختن؛ اینکه بگوید: سَوْفَ انجام می‌دهم، سَوْفَ انجام می‌دهم، یعنی: این کار را فردا می‌کنم، پس فردا می‌کنم، در نزدیکی می‌کنم

[1] خ ل: فَوقَ.

و...) و مسامحه گذشت.[1] و دیگر اینکه عمر خودم را به آمال و آرزوها و خیالات گذارندم. و الآن من در منزل افرادی که یأس دارند، وارد شده‌ام.»

یعنی حال و منزلهٔ من، حال یأس است، چون عمرم را به تسویف و آرزوها گذراندم و چیزی در دستم نیست؛ پس خیری در من نیست و طبعاً در منزله و در مرحلهٔ آیسین وارد شده‌ام.

بنابراین ای خدایا! من که در نفس خود خیری نمی‌بینم، مرا کمک کن بر گریه بر نفسم، این نفسی که مرا به حسرت و خسران و ضرر و زیان انداخته است! این نفس محتاج به گریه است، چون خیلی بدبخت و بیچاره است.

حسرت و ندامت، نتیجهٔ امروز و فردا کردن

فَمَن یَکونُ أسوَءَ حالًا مِنّی؟! إن أنا نُقِلتُ عَلیٰ مِثلِ حالی إلیٰ قَبری، لَمْ أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی و لَمْ أفرُشْهُ بِالعَمَلِ الصّالِحِ لِضَجعَتی!

کیست که حالش بدتر از من است؟! حال من چنین حالی است که عمرم به مسامحه و به تأنّی و به تأمّل و به پرورش آرزوها و خیالات تمام شده، و الآن می‌خواهم از این مرحله عبور کنم و مرا در قبر ببرند. اگر من در این حال به سوی قبر

---

[1] احیاء العلوم، ج ٤، ص ٢٨، به نقل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم:
«إنَّ أکثَرَ صِیاحِ أهلِ النّارِ مِنَ التّسویفِ؛ بیشترین فریاد اهل دوزخ، از تسویف است.»

خودم منتقل بشوم، آن قبری که من برای او تهیّه و تدارکی ندیده‌ام، کیست که حالش خراب‌تر از من باشد؟! چون عمر من گذشته و دیگر نمی‌توانم کاری بکنم؛ عمری در پیش ندارم که تدارک کنم، عمری را که گذرانده‌ام، به تسویف و آمال گذرانده‌ام و الآن با دست خالی می‌روم، و نتیجه‌اش حسرت و ندامت است!

کیست که حالش بدتر از من باشد اگر در همین حالی که دارم، به سوی قبرم نقل بشوم؟! آن قبری که:

لَم أُمَهِّدْهُ لِرَقْدَتی؛ «برای اینکه من در این قبر بخوابم، آن قبر را هیچ آماده نکرده‌ام!»

و لَم أفرُشْهُ بالعَمَل الصّالِح لِضَجْعَتی؛ «برای اینکه من در اینجا بیارامم و استراحت کنم، آن قبر را با هیچ عمل صالحی فرش نکرده‌ام!»

آماده کردن قبر، با عمل صالح و حسنات

انسان که در جایی می‌خواهد بخوابد، آنجا را برای خودش مهیّا می‌کند؛ اگر در بیابان است، خارها را از زمین می‌کند و سنگ‌ریزه‌ها را بر می‌دارد، جای مرطوبی نباشد، گِل نباشد، محلّ عقرب و مار نباشد، زمین را تخلیه می‌کند، بعد فرش را پهن می‌کند و بعد می‌خوابد. حالا که من می‌خواهم بروم در این قبر بخوابم و این قبر را هیچ آماده نکرده‌ام، چه قِسم بروم اینجا بخوابم؟!

چون آماده کردن این قبر، به عمل صالح است، نه به فرش و بوریای خارجی؛ می‌خواهد بوریا باشد، می‌خواهد نباشد! این کفنی هم که بر انسان‌ها می‌کنند از نقطهٔ نظر احترام به بدن است، و الاّ انسان را هم عریان در میان قبر بگذارند یا بدن انسان را در دریا بیندازند، فرق ندارد؛ آن خوابگاه واقعی که انسان در عالم برزخ دارد، این قبر نیست. این قبر را شما آیینه‌کاری کن، هیچ فایده ندارد. چون این محلّ بدن است و بدن هم دارد می‌پوسد و استخوان‌ها از همدیگر جدا می‌شود و خاکستر می‌شود و می‌ریزد؛ این مال بدن است. آن عالم مثالی که انسان در پیش دارد که عالم صورت است و عذاب قبر و ثواب قبر، و همان عالم برزخ و عالم صورت است، آن را انسان باید فرش کند. فرشش عمل صالح است، که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد، آنجا خوب فرش می‌شود؛ فرش‌های زیبایی هم دارد. بدن انسان در آنجا بدن برزخی است و آرامشش خوب است.[1]

حالا اگر مرا به سوی قبرم حمل کنند درحالتی‌که من هیچ عمل صالحی انجام نداده باشم، آن‌وقت برای اینکه من در میان قبر آرامشی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۲٤.

داشته باشم، چطور گریه نکنم؟! خدا باید مرا کمک کند بر گریه کردن بر نفسی که این‌قدر وبال و خسرانْ دامن‌گیرش شده است که تمام عمرش به آمال و تسویف گذشته است و حالا که می‌خواهد حرکت کند، هیچ آمادگی‌ای برای خوابگاه خودش درست نکرده است.

و ما لی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟! (اصلاً من مستحقّ گریه هستم و وجود مرا گریه گرفته است!)»

و لا أدری إلیٰ ما یَکونُ مَصیری؟! «من اصلاً نمی‌دانم که ما را کجا می‌برند و مصیر و بازگشت من کجاست؟!»

عمر تمام شد و دارند انسان را حرکت می‌دهند؛ به کجا؟ نمی‌دانم! این خیلی برای انسان ایجاد اضطراب و وحشت می‌کند که انسان را به یک جای گمنامی می‌برند و به یک جای تاریکی می‌برند که برای انسان هیچ روشن نیست که چه خواهد شد.

و أریٰ نَفسی تُخادِعُنی؛ «و علاوه، الآن می‌بینم که این نفس دارد با من خدعه می‌کند!»

همین الآن هم این نفس می‌خواهد مرا گول بزند و با من از درِ حیله و مکر در بیاید! این همه عمر به تسویف و آمال گذشته و هزاران بار مرا گول زده است و فهمیدم که مرا گول می‌زند، باز

هم از درِ خدعه و مکر می‌آید و باز هم این زینت‌های دنیا را جلوه می‌دهد و ریاست را جلوه می‌دهد و جاه و اعتبار را جلوه می‌دهد، و خلاصه غیر خدا را در قلب انسان می‌پروراند و آن باطل را برای انسان چشم‌گیر و پُر عظمت ارائه می‌دهد؛ الآن نفسم این‌طور است!

و أیّامی تُخاتِلُنی؛ «این روزگار، من را می‌پذیرد با من از درِ خَتل (یعنی: از درِ مکر و حقّه‌بازی و از درِ غرور) در می‌آید.»

و قَد خَفَقَت عِندَ رَأسی أجنِحةُ المَوتِ؛ «درحالتی‌که بال‌های مرگ دور و بَر سرِ من در جنبش و در جریان است!»

یعنی کأنّه مرغ مرگ از آسمان آمده است پایین، پایین، پایین، و الآن نزدیک است که روی سرِ من بنشیند، و مرتّباً این بال‌ها را تکان می‌دهد و دور سرِ من حرکت می‌کند که بیاید بنشیند! یک لحظه مانده به نشستن، یک ساعت مانده به نشستن، در چنین موقع خطیری نفس دارد من را گول می‌زند و باز سُک می‌زند، باز از این طرف دعوت می‌کند، باز منظری از مناظر دنیا را جلوه می‌دهد، باز حقّی از اصول حقیقت را می‌خواهد در قلب من ضعیف کند؛ دست بر نمی‌دارد!

فَما لی لا أبکِی؟! «حالا من چرا گریه نکنم؟!»

وقتی که من حساب خودم را می‌رسم و

می‌بینم نامهٔ اعمال من این‌طور است، پس من مستحقّ گریه هستم! اصلاً چرا گریه نکنم؟! اساس تحقّق در این حالی که فعلاً من دارم، گریه است. اگر گریه نکنم خلاف اصل است؛ نه اینکه شادی و سرور برای من اصل است، و گریه یک امر خارج از اصل است و به عنوان طُروّ و عروض برای من حادث می‌شود، این‌طور نیست! حالا که من به حساب خود رسیدگی کردم و وضع من این‌طور است، اصل اوّلی دربارهٔ من اقتضای گریه می‌کند و اگر کسی مرا خندان ببیند باید تعجّب کند!

مرحوم صاحب معالم که از فقهای بزرگ اسلام و پسر شهید ثانی است، می‌فرماید:

١. عَجِبتُ و ما عَجِبتُ *** لِكلِّ ذی‌عَينٍ قَريرةِ

٢. و أمامَهُ يَومٌ عَظيمٌ *** فيهِ يَنكشِفُ السَّـريرةِ

٣. هذا، و إن ذَكَرَ ابنُ آدمَ *** ما يُلاقی فی الحَفيرةِ

٤. بَكیٰ مِن هَولِ ذلِكَ *** مُدّةَ العُمُرِ الطَّويلةِ[1]

---

[1] در أمل الآمل، ج ١، ص ٥٩ از ایشان بدین‌گونه آورده:

و لقد عجبتُ و ما عجبتُ *** لِكُلِّ ذی عَينٍ قَريرة

و أمَامَهُ يومٌ عَظيمٌ *** فيهِ تَنكَشِفُ السّريـرة

هذا، و لَو ذَكَر ابنُ آدمَ *** ما يُلاقی فی الحَفيرة

لَبَكیٰ دمًا مِن هَولِ ذلكَ *** مُدّةَ العُمُرِ القَصيرة

۱. «من تعجّب می‌کنم از آن چشم‌های خنک و آرامی که نه غصّه‌ای دارد، نه گرمایی دارد، نه اضطرابی دارد؛ چطور این چشم در دنیا آرام گرفته و تر و تازه شده است؟!

۲. درحالتی‌که روزی را جلوی خود در پیش می‌بیند که سرائر و مخفیّاتِ ذهن و نیّاتِ قلب در آنجا منکشف می‌شود و پرده از رویش برداشته می‌شود!

۳. اگر فرزند آدم بداند که در حفیره و در قبر، چه بر سرش می‌آید و با چه چیزهایی برخورد می‌کند.

٤. کافی است که در تمام مدّت عمر طویل خود دائماً به گریه مشغول باشد.»

لحظهٔ مرگ، وقت فعلیّت نهایی هر انسان و مهر شدن نامهٔ عمل او

فَما لی لا أبکی؟! «چرا من گریه نکنم؟!»

أبکی لِخُروجِ نَفسی! «من گریه می‌کنم برای اینکه نفس من می‌خواهد خارج بشود و من می‌خواهم جان بدهم!»

وقتی نفس از بدن بیرون آمد، دیگر کار تمام

فَاجهَدْ لِنَفسِكَ فی الخلاصِ *** فَدونَهُ سُبُلٌ عَسیرة

(محقّق)

است! انسان هر کاری می‌تواند بکند و به هر درجه و مقامی و به هر منفعتی می‌تواند برسد، و هر ضرری را می‌تواند از خود بزداید؛ امّا این فقط در مال دنیا و در زمان حیات است.[1] چون در زمان حیات، وجود انسان دارای قابلیّت است؛ یعنی انسان می‌تواند خودش را عوض کند و از این رو به آن رو کند، او قابلیّتِ پرورش دارد و می‌تواند نفس را به صورت‌های مختلف در بیاورد. چون عالم، عالم استعداد است و خداوند علیّ‌أعلیٰ بدن را به انسان به عنوان آلت داده است، و بدن هم مادّی است و در زمان و مکان واقع است و کون و فساد دارد؛ لذا در تحت چرخ گردش تدریجی عالم، از قابلیّت رو به فعلیّت می‌رود. تا اینکه انسان می‌خواهد بمیرد؛ آن نَفَس آخر، دیگر تمام شد، و انسان را با تمام آن اعمالی که انجام داده است دیگر مهر می‌کنند، هرچه هست تمام شد. به این می‌گویند: فعلیّت.

در عالم برزخ، استعداد نیست و معقول هم نیست که استعداد باشد؛ چون برزخ عالم تجرّد و عالم خیال است ـ خیال، نه تصوّرات موهومی ـ یعنی عالم متخیّله و عالم صورت، که از او به مثال و

---

[1] جهت اطّلاع از اینکه «بهترین سرمایهٔ تکامل و تعالی انسان، عمر وی است» رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، مجلس چهارم.

خیال تعبیر می‌کنیم و تجرّد دارد، مجرّد است و مادّی نیست،[1] و عالمی که تجرّد داشته باشد، فعلیّت محض است. انسان هر کاری کرده است، آنجا نتیجه‌اش هست؛ «الیَومَ عَمَلٌ و لا حِسابٌ، و غَدًا حِسابٌ و لا عَمَلٌ!»[2] معنایش این است. یعنی: "امروز انسان باید عمل کند و حسابی نیست، و آن هنگامی از انسان حساب می‌کشند که پرونده بسته بشود."

در اینجا هیچ‌وقت پرونده بسته نمی‌شود، و هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که بهشتی است و هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که جهنّمی است؛ چون ممکن است که انسانِ جهنّمی به‌واسطهٔ یک عمل صالح، بهشتی بشود و یا انسانِ بهشتی، جهنّمی بشود! ممکن است با یک لفظ، آدم کافر، مسلمان بشود؛ و با یک رَدِّه و انکار، آدم مؤمن، کافر بشود! اینها به خاطر همین تغییر و تبدّل است. مثل قطعهٔ طلایی که به دست زرگر می‌دهند و می‌گویند: آقا این را شما به هر صورتی که می‌توانید در بیاورید، تا روز فلان؛ ما

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۵۹ ـ ۱۷۸.

[2] نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۸۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۷٦. معاد شناسی، ج ٦، ص ۲۸۱:
«امروز روز عمل و کردار است نه روز حساب و مؤاخذه؛ و فردا روز حساب و مؤاخذه است نه روز کردار و عمل.»

در روز فلان، این طلا را از شما می‌گیریم، حالا دیگر به هر صورت و هر کیفیّتی که باشد خودت می‌دانی. حالا یا او آن را روز اوّل شکل انگشتر می‌کند، فردا خرابش می‌کند و شکل سینه‌بند می‌کند، پس‌فردا شکل گوشواره می‌کند، یک روز دیگر شکل شمش می‌کند؛ یا از اوّل مشغول صیاغت این می‌شود و هر روز یک جایش را درست می‌کند و همین طور در تمام مدّت یک ماه روی این کار می‌کند، و وقتی خواستند از او بگیرند، می‌گویند: دیگر تمام شد! می‌گوید: یک دقیقهٔ دیگر به من مهلت بدهید تا یک صیقلش بدهم، می‌گویند: تمام شد و بسته شد، و هر کاری کردی تا به حال بود.

نفس هم همین‌طور است. انسان تا هنگامی که بدن دارد، می‌تواند نفس را به کیفیّات مختلف در بیاورد، چون نفس انسان دارای صورت و شکل نیست و شکلی که نفس می‌گیرد تابع نیّت و عمل انسان است؛ هر عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند، و هر عمل زشتی که انجام می‌دهد شکل نفسش فرق می‌کند؛ واقعاً فرق می‌کند! همین‌طور که صورت‌های مردم با هم تفاوت دارد، صورت‌های نفسی و ملکوتی افراد هم تفاوت دارد، و صورت‌های ملکوتی هر فرد نسبت به

اعمال مختلفه، متفاوت است. و لذا نفس عیناً مانند مومی که در دست شماست و هر لحظه می توانید او را به شکل خاصّی در بیاورید، آن هم همین‌طور است.

نفس انسان دارای قابلیّت برای وصول به کمالات الهی است

می‌گویند: «النَّفسُ هَیولانِیّةٌ؛ نفس هیولانی است.» یعنی: اوّلش قابلیّت محض است.[1] هیولانی: یعنی قابلیّت محض. این را شما به هر شکلی که

---

[1] الله شناسی، ج ۱، ص ۹۳:
«خداوند ما را در أحسَنِ تَقویم* (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و از جمیع اسماء حُسنیٰ و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیّت صِرفه برای هر گونه فعلیّتِ متصوّره در طریق رشد و کمال و تخلّق به أسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارجِ یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همان‌طور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّةً، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّةً و ایجاداً و استعداداً.
بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلّق به جمیع آنها موجود است؛ امّا از جهت فعلیّت و تحقّق آن قابلیّت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیل إلی الله می‌باشد.»
* اقتباس از سوره تین (۹۵) آیه ٤: ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾. (محقّق)
امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳: «به‌تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

می‌خواهید درمی‌آورید. با عمل صالح، با نیّت، با کار خیر، با مجاهدهٔ در راه خدا، با ازخودگذشتگی و با جهاد اکبر، این نفس تربیت می‌شود، صیقل می‌شود و صورت انسانی به خودش می‌گیرد. انسان اگر این نفس را در مسیر دیگری انداخت، نفس صورت دیگری به خود می‌گیرد. امّا خود آدم هم نمی‌فهمد! چون عالم، عالمِ ظاهر است و حقایق، در پشت پردهٔ مادّه محجوب‌اند و دیده نمی‌شوند؛ لذا آنچه در افراد دیده می‌شود همین شکل و شمایل ظاهری است و در آنجا مطلب به‌عکس است، آنجا شکل و شمایل ظاهری از بین می‌رود و شکل و شمایل واقعی پیش می‌آید. هر کس در دنیا نفسی را که قابلیّت‌های مختلفی داشت، به هر قابلیّتی مهر کرد، مهر می‌شود.

از محالات عقلی بودن برگشت فعلیّت به قابلیّت

بعد از فعلیّت، دیگر قابلیّت غلط است؛ چیزی که فعلیّت پیدا کرد دیگر نمی‌شود به مرحلهٔ قابلیّت برگردد. تخم سیب قابلیّتِ درخت سیب شدن را دارد، انسان آن را می‌کارد و دائماً

رسیدگی می‌کند، تا این درخت سیب می‌شود. وقتی سیب شد، فعلیّت شد. امّا دیگر سیب نمی‌تواند حرکت کند و همین‌طور بیاید تا برسد به تخم سیب، و آن راهی را که رفته است برگردد، این محال است؛ برگشت از فعلیّت به قابلیّت محال است.

انسان از رحم مادر می‌آید و بزرگ می‌شود و پیرمرد می‌شود و می‌رود در میان قبر. این دیگر محال است که برود در رحم مادر و برود در عالم ذرّ. انسان از جوانی به پیری می‌رود، ولی محال است از پیری به جوانی بیاید؛ چون مراحلی را که از جوانی به پیری طی کرده است، قابلیّت را فعلیّت داده است، و نمی‌شود از فعلیّت به قابلیّت رفت. شما که الآن اینجا نشسته‌اید، مقداری کمالات علمی دارید و این کمالات علمی، آن زحمتی است که کشیده‌اید و مطالعه کرده‌اید و درس خوانده‌اید و به‌دست آورده‌اید. این مقدار کمالات علمی که الآن دارید فعلیّت است. از این می‌توانید جلوتر بروید؛ چون این فعلیّت نسبت به یک مرحله، قابلیّت است ـ فعلیّتِ محض که نیست ـ پس این فعلیّت نسبت به آن مرحله‌ای که قابلیّت است، می‌تواند آن را فعلیّت کند. امّا نمی‌توانید عقب بیایید؛ یعنی کاری کنید که علوم شما دائماً رو به بساطت برود، رو به سذاجت

برود و ساذج بشود؛ سازج نمی‌شود. یک کاری کنید که الآن مدام این علوم کم بشود، کم بشود، کم بشود، تا به آن اندازه‌ای که تازه می‌خواهید مدرسه بروید، و الف و ب بنویسید، و عین آن موقع باشید؛ این محال است.

«عدم امکان تبدیل فعلیّت به قابلیّت»، از براهین بطلان تناسخ

و بر همین برهان، استدلال می‌کنند بر بطلان تناسخ. یک عدّه هستند که می‌گویند: روح که از دار دنیا می‌رود، می‌رود در یک تن دیگری. اگر سعید باشد می‌آید در تن آدمی که کارهای خوب می‌کند و سعید است؛ اگر شقی باشد می‌رود در بدن اشقیاء. مثلاً روح یزید که شقی بوده است می‌آید در بدن یک شخص شقی، و روح فرعون می‌آید در بدن یزید؛ و روح آدمی که سعید و خوب بوده است، می‌آید در بدن خوب. بَراهینی در بطلان این کلام وجود دارد و شکّی نیست که این حرف باطل است. یکی از براهینش همین است که: روزی که او مُرد، فعلیّت پیدا کرد و دیگر محال است دو مرتبه از فعلیّت خروج کند و حرکت کند به قابلیّت. چون آن روحی که می‌خواهد بیاید در بدن، می‌رود در بدن طفل، و طفل هم قابلیّت محض است. این از قابلیّت دارد مدارج را طی می‌کند؛ از نطفه‌بودن می‌آید علقه

می‌شود و مضغه می‌شود و استخوانش بسته می‌شود و طفلِ تامّ می‌شود و متولّد می‌شود و همین‌طور جلو می‌آید. وقتی جلو آمد، این الآن در هر مرحله‌ای که بمیرد، یک فعلیّتی دارد، و محال است انسان این فعلیّت را دو مرتبه به مرحلهٔ قابلیّت بیاورد. پس تناسخ محال است، و بر اساس این برهان فلسفی محال است.[1]

حالا حضرت می‌فرماید:

«چرا گریه نکنم؟!» أبکی لِخُروجِ نَفسی؛ «گریه می‌کنم برای اینکه نفسم دارد خارج می‌شود!»

گریه نکردن بر عاقبت کار، ناشی از عدم شعور انسان

اگر نفس خارج شد، دیگر کار تمام است؛ و واقعاً هم گریه کردن دارد! اصلاً ما که گریه نمی‌کنیم، چون شعور نداریم! بنده خودم را عرض می‌کنم. واقعاً اگر این را تصوّر کند که وقتی نفس خارج شد، کار تمام است، خب این چه قسم می‌تواند آرام بگیرد؟! کار دیگر تمام می‌شود! تمام می‌شود و فعلیّتش مهر می‌شود![2]

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۳، تعلیقه.

[2] تنبیه الخواطر و نزهة النّواظر (مجموعة ورّام)، ج ۱، ص ۲۶۹:
«و خَرَجَ رَسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم إلَی المسجدِ، فإذا قَومٌ یَتَحَدَّثونَ و یَضحَکونَ، قالَ: "اُذکُروا المَوتَ؛ أمَا و الّذی نَفسی بِیَدِهِ، لَو تَعلَمونَ ما أعلَمُ

آجر تا هنگامی که در کوره نرفته و پخته نیست، خشت و گِل است، انسان آن گِل را به شکل خشت می‌کند، به شکل کوزه می‌کند، به شکل کاسه می‌کند و به هر ظرفی که دلش می‌خواهد در می‌آورد؛ چون قابلیّت دارد. ولی وقتی در کوره رفت دیگر تمام شد، آجر دو مرتبه گل نمی‌شود! دیگر قبول نمی‌کند. گل شود کوزه را که می‌شکنند، باید بیندازند در خاک‌روبه. دیگر نمی‌توانند کوزه را گِل کنند و به شکل دیگر در بیاورند؛ چون فعلیّت شده است. خروج نفس هم همین‌طور است؛ نفس وقتی که خارج می‌شود، مهر فعلیّت به او می‌خورد. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌داند چطوری است؛ ولی وقتی مهر فعلیّت می‌خورد، ما نمی‌فهمیم. حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: خروج نفس چه خبر است! و انسان چه اندازه باید مراقب و مواظب باشد که در هر لحظه‌ای از لحظات زندگی، مرگ را در پیش خود ببیند و هر دقیقه را بر حسابی و کتابی، اعمال نفس خود را

لَضَحِکتُم قلیلًا و لَبَکیتُم کَثیرًا!"» ترجمه:
«پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله به سوی مسجد بیرون شدند، ناگاه گروهی را دیدند که با همدیگر حرف می‌زدند و می‌خندیدند، به آنها فرمودند: "به یاد مرگ باشید، قسم به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را می‌دانم، شما نیز می‌دانستید، هرآینه کم می‌خندیدید و بسیار گریه می‌کردید!"» (محقّق)

محاسبه کند، تا اینکه وقتی انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، فعلیّتش خوب باشد؛ و الاّ اگر بنا باشد انسان روزگار خود را به غفلت بگذراند، آن فعلیّت پیش می‌آید و دیگر گِل وجود انسان به صورت کوزه در آمده است، امّا کوزه‌ای که سوراخ است.

این افرادی که گِل را تهیّه می‌کنند و کوزه می‌سازند، اگر خوب کار کنند، کوزهٔ تمام در می‌آید؛ اگر خوب کار نکنند این گِل، سرد می‌شود و لِه می‌شود. وقتی کوزهٔ له شده در کوره رفت و در آمد؛ یا سوراخی زیرش هست و با آن سوراخ پخته شده است، و دیگر این کوزه آب نمی‌گیرد و هرچه آب بریزند، از آن کوزه خارج می‌شود؛ یا کوزه در حال پختن، ترک می‌خورد و به درد نمی‌خورد و کیفیّت آن خراب است.

منظور از قبر و لحد، عالم برزخ و مثال است

أبکی لِظُلمةِ قَبری، أبکی لِضِیقِ لَحْدی؛ «من گریه می‌کنم برای تاریکی قبر خودم، که اگر این قبر تاریک باشد چه کنم؟!»

مقصود تاریکی درون این قبر و قبر این بدن نیست! قبر، عالم مثال است. و الاّ همه درون قبر تاریک می‌روند؛ پیغمبران هم درون قبر تاریک می‌روند، امیرالمؤمنین هم درون قبر تاریک رفته

است. مقصود از این قبر، قبرِ بدن نیست و چراغ هم آنجا روشن نمی‌شود و نکیر و منکر هم درون این قبر نمی‌آیند و با این بدنِ گوشتی که مرده است، صحبت نمی‌کنند. آن روح به صورت مثالی تعلّق می‌گیرد، و اسم عالم مثال «عالم قبر» است. آن‌وقت آنجا روشن است و تاریک نیست! شما فرض کنید که بدن شما الآن داخل این مسجد است و روشن. این مسجد را الآن تاریک و خاموش کنند، بدن شما تاریک می‌شود؛ امّا آیا قلب شما تاریک است؟ نه، روشن است! هزار علم در دل شما هست و هزار آفتاب درخشان در دل شما می‌درخشد و هیچ مربوط به تاریکی مسجد نیست؛ مسجد می‌خواهد تاریک باشد، می‌خواهد روشن باشد. سنخه و ماهیّت آن روشنایی، قسم دیگری است. مقصود از ظلمت قبر، آن ظلمت عالم مثال است![1]

من گریه می‌کنم برای تاریکی و ظلمتی که در مثال در پیش دارم، که باید از آن راه‌ها عبور کنم و همه تاریک است، چه قسم عبور کنم؟!

علّت وجوب احترام به جنازهٔ مؤمن

أبکی لِضِیقِ لَحْدی! «من گریه می‌کنم برای تنگی

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خصوصیّات عالم مثال و برزخ رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، مجلس ۱۱ و ۱۲: «تمایزات عالم طبع و برزخ و قیامت».

و ضیق لحدی که بر من می‌گذارند، اگر خیلی تنگ باشد!»

این لَحْد هم کنایه از همان عالم برزخ است، نه این لحد؛ این لحد را می‌خواهند تنگ بکنند، می‌خواهند گشاد بکنند. این لحد را که گشاد می‌کنند، برای احترام بدن میّت است، نه روحش؛ و الاّ لحد، ضیق باشد یا غیر ضیق باشد، بلند باشد یا کوتاه باشد، یا اصلاً بدن انسان را بدهند خوراک حیوانات، یا بدن انسان را در دریا بیندازند، این تشریفاتی که برای بدن است، از این نقطهٔ نظر است که این بدن مدّتی به نفس خدمت کرده است و لذا بدن مؤمن محترم شده و احترامش این است که او را غسل بدهند و بشویند و کفن کنند و دفن کنند. ولی هیچ صحبت با بدن نیست و همهٔ صحبت با عالم مثال است، و ضیقِ لَحْد و سنگینی لَحد (صحیح این لَحَدی که ما می‌گوییم، لَحْد است) کنایه از تنگی عالم برزخ است.

سؤال نمودن نکیر و منکر از علوم حقیقی، نه ظاهری

أبکی لِسُؤالِ مُنکَرٍ و نَکیرٍ إیّایَ! «من گریه می‌کنم از سؤال نکیر و منکری که می‌آیند و از من سؤال می‌کنند!»

از من سؤال می‌کنند که عمرت را به چه گذراندی؟ چه خبر بود؟ آیا از من سؤال می‌کنند که گلابی نطنز چه معنایی دارد؟ سیب مشهد چه مزّه‌ای دارد؟ خربزهٔ فلان چه خصوصیّتی دارد؟ فلان سرمایه و فلان کالا در کجای دنیا بود؟ رود می‌سی‌سی‌پی کجاست؟ قلّهٔ هیمالیا در کجای دنیاست؟ آیا از انسان سؤال می‌کنند؟! اگر سؤال می‌کردند و انسان عمر خود را به این علوم می‌گذراند، خُب خوب بود؛ یک چیزی یاد می‌گرفت و آنجا جواب می‌داد. نادر شاه در چه سَنه‌ای کشته شد؟ تیمور لنگ در کدام سنه فتح کرد؟ دوتا کبوتری که بر فراز چنار پریدند، آن کبوتر نر و مادّه با یکدیگر چه گفتند؟ هیچ از انسان سؤال می‌کنند؟! آیا اگر علوم دنیایی انسان، از این تاریخ و جغرافی و فیزیک و شیمی و ریاضیات، از همهٔ اینها بالاتر برود و علم غیب هم بداند، امّا علم غیب مادّی، یعنی بداند این دو تا کبوتر با همدیگر چه می‌گویند، این به چه درد انسان می‌خورد؟! چون نکیر و منکر که از من این سؤال را نمی‌کنند!

این علوم، علوم ظاهری است و قیمتش فقط در جهت مقدّمیتِ معناست. اگر عنوان مقدّمیت آن ساقط شود، یک شاهی قیمت ندارد! انسان که دنبال علوم ریاضی و فیزیک و امثال اینها می‌رود،

برای اینکه چیزی یاد بگیرد و به روح و نفسش کمک کند، مقدّمه‌ای برای پیشرفت وجود خودش و مسلمین باشد و احتیاجات مردم را با آن برطرف کند؛ فایده‌اش این است. نه اینکه خودش موضوعیّت دارد؛ هیچ موضوعیّت ندارد و صفر است. آن‌وقت انسان باید به اندازه‌ای به این علوم اعتنا کند که مقدّمیت دارد. امّا اگر انسان از مقدّمیت گذشت و این علوم را علوم اصیله برای خود قرار داد، عین بدبختی است!

منظور از علم غیر نافع در حدیث نبویّ

پیغمبر فرمود:

اللَهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ؛[1] «خدایا من

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۵، تعلیقهٔ ۱:

«این دعا در جوامع شیعه و عامّه وارد است.

۱) شیخ طوسی در مصباح المتهجّد، طبع سنگی، ص ۵۳، در جملهٔ تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که:

«ثُمَّ تَقولُ: اللهمّ إنّ أعوذُ بِكَ مِن نَفسٍ لا تَشبَعُ و مِن قَلبٍ لا یَخشَعُ و مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ و مِن دُعاءٍ لا یُسمَعُ ـ الدّعاء.»

۲) و راغب اصفهانی در محاضرات، ج ۱، ص ۳۵ آورده است:

«قالَ النبیُّ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: "أشَدُّ النّاسِ عَذابًا یَومَ القِیامةِ عالِمٌ لا یَنتَفِعُ بِعِلمِهِ." و قالَ علیه السّلام: "أشَدُّ النّاسِ نَدامةً عِندَ المَوتِ العُلَماءُ المُفَرِّطونَ." و قالَ صلّی الله علیه [و آله] و سلّم: "اللهمّ إنّی أعوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ، و قَلبٍ لا یَخشَعُ، و عَینٍ لا تَدمَعُ، و نَفسٍ لا تَشبَعُ؛ و أعوذُ بِکَ مِن شَرِّ هَؤُلاءِ الأربَعِ."» ترجمه:

«بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک نبارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه میبرم به تو از شرّ این چهار صفت.»

به تو پناه می‌برم از علمی که فایده ندارد!»

نه علمی که دروغ و باطل است! بلکه علمی که درست است ولی برای ما فایده ندارد. هزار علم در این عالم خارج هست؛ به چه درد ما می‌خورد؟ علم موسیقی، علم درستی است یا غلط؟ علم بسیار دقیقی است، روی موضوعات بسیار دقیق، که اثرات واقعی خارجی دارد؛ با موسیقی یکی را خواب می‌کنند، یکی را بیدار می‌کنند، یکی را می‌کشند، یکی را می‌خندانند، یکی را می‌گریانند، یکی را دیوانه می‌کنند، با موزیک و موسیقی مردم را به جنگ می‌برند و چنان دیوانه می‌کنند که می‌روند و می‌کشند و هیچ نمی‌فهمند! این اثراتش است. ولی علم حرامی است؛ چون این اثرات ظاهری، بر مصالح انسان نیست! علم سحر، علم واقعی است، مثلاً بین دو نفر ایجاد محبّت می‌کند؛ ولیکن حرام است، چون بر مصالح انسان نیست. علم کهانت[1]

---

۳) و حاکم در مستدرک، ج ۱، ص ٤٠١ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از أَنس، روایت می‌کند که:

«کانَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم یَدعو فَیقولُ: "اللهمّ إنّی أعوذُ بِكَ مِنَ الأربَعِ: مِن عِلمٍ لا یَنفَعُ، و قَلبٍ لا یَخشَعُ، و نَفسٍ لا تَشبَعُ، و دُعاءٍ لا یُسمَعُ." و در دعای مرویّ از أنس وارد است که بعد از این عرض می‌کرد: "اللهمّ إنّی أعوذُ بِكَ مِن هَؤُلاءِ الأربَعِ."»

[1] لغت نامهٔ دهخدا:

«کهانت: کاهنی، اخترشناس و فالگویی، غیب‌گویی کردن.»

هم همین‌طور است.

یکی از اوصاف متّقین در خطبهٔ همّام

امیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ همّام در وصف متّقین دارد:

و وَقَفوا أسماعَهُم عَلَی العِلمِ النّافِعِ لَهُم؛[1] «متّقین آن کسانی هستند که گوش‌های خود را فرا می‌دارند فقط بر آن علمی که برای آنها منفعت دارد.»[2]

دنبال هر علمی نمی‌روند، دنبال هر کلام و هر سخنی نمی‌روند، صحبت هر کسی را گوش نمی‌کنند، در هر مجلسی نمی‌روند و هر حرفی را نمی‌شنوند؛ چون حرف‌ها در دنیا خیلی زیاد است، و وقتی انسان این حرف‌ها را شنید، می‌آید در دل. شما الآن حرفی را که ده سال پیش شنیدید، در خاطراتتان هست، چون در دل آمده است. وقتی آمد پر می‌کند، وقتی پر کرد، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند! حرف خدا بیاید، می‌بینید دل پر است، ردّ می‌شود و خداحافظی می‌کند و می‌رود. پس می‌گویند: انسان باید دل را فارغ کند تا اینکه جای سخن خدا در قلب

---

[1] نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر از علومی که باید به دنبال تحصیل آنها بود، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۰، اشکال دوّم.

باشد.

افرادی که زیاد به علوم ظاهری توغّل می‌کنند و فرو می‌روند، دستشان از علم واقعی کوتاه می‌شود؛ علّتش همین است، که آنجا را گرسنه و خالی گذاشتند، و دیگر بعداً به‌هیچ‌وجه من الوجوه قلب و دل قابلیّتِ گرفتن علوم الهی را ندارد.

توصیهٔ مهم و حیاتی شهید ثانی به طلاّب علوم دینی

شهید ثانی می‌فرماید: «طلاّب علوم دینی باید با دو بال کار کنند: یکی بال علم، یکی بال عمل.»[1]

نماز شب بخوانند و مطالعه کنند. اگر مطالعه کنند و درس بخوانند و به نماز شب اعتنا نکنند، علوم ذهنی‌شان بالا می‌رود، ولی علم قلبی و وجدانی پیدا نمی‌کنند و دیگر تا آخر عمر خشک می‌مانند!

و این حرفِ کاملاً درستی است؛ یعنی دل از این مطالب اشباع می‌شود، وقتی اشباع شد دیگر راه ندارد، و جا ندارد تا آن علوم بخواهد بیاید! اگر از اوّل مشغول تهذیب و تزکیه باشد، این قابلیّت از دست نمی‌رود و استعداد برای گرفتن

---

[1] منیة المرید، ص ۱۵۰، فصل ۲: «فی أنّ الغرضَ من طَلَبِ العلمِ هو العملُ.»

آن صورَ معارف ملکوتی را دارد.

أبکی لِخُروجی مِن قَبری عُریانًا ذَلیلًا حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری! «من گریه می‌کنم برای خارج شدنم از قبر درحالتی‌که عریانم و ذلیلم و تمام گناهان و بدی‌هایی که انجام داده‌ام روی شانهٔ من است!»

أنظُرُ مَرّةً عَن یَمینی و أُخریٰ عَن شِمالی؛ «در محشر یک دفعه این طرف را نگاه می‌کنم و بعد آن طرف را نگاه می‌کنم و طرف راست را می‌بینم و طرف چپ را می‌بینم.»

إذِ الخَلائِقُ فی شَأْنٍ غَیرِ شَأنی؛ «هر موجودی، هر مخلوقی و هر فردی در عالم خودش است، غیر از عالَم من؛ و همه به کار خود مشغول، و همه گرفتار خود هستند.»

هیچ‌کس به درد دیگری نمی‌رسد، حتّی پدر به درد فرزند نمی‌رسد؛ چون این‌قدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند برسد، اصلاً نمی‌تواند برسد!

توجّه شخص در حال خطر به خود و نسیان عزیزانش

در وقتی که زلزله می‌شود و عمارت‌ها یک‌مرتبه می‌خواهد خراب شود، این مادری که قربان بچّه‌اش می‌رود، آن‌وقت این بچّهٔ شیرخوار را در اطاق یله می‌گذارد و فرار می‌کند به بیابان. بعد متوجّه می‌شود که بچّه را گذاشتم و خودم

فرار کردم! حُبّ نفس این‌طور است؛ وقتی ضربه می‌آید، گیج می‌کند و انسان بدون اختیار به سوی مطلوبش حرکت می‌کند. چون مطلوبِ اوّلی حفظ جان است، بچّه فراموش می‌شود، پدر فراموش می‌شود، زن فراموش می‌شود، فرزند فراموش می‌شود و تمام اینها فراموش می‌شوند.

﴿يَوۡمَ يَفِرُّ ٱلۡمَرۡءُ مِنۡ أَخِيهِ * وَأُمِّهِۦ وَأَبِيهِ * وَصَٰحِبَتِهِۦ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ ٱمۡرِيٕ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ * وُجُوهٞ يَوۡمَئِذٖ مُّسۡفِرَةٞ * ضَاحِكَةٞ مُّسۡتَبۡشِرَةٞ * وَوُجُوهٞ يَوۡمَئِذٍ عَلَيۡهَا غَبَرَةٞ * تَرۡهَقُهَا قَتَرَةٌ * أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَفَرَةُ ٱلۡفَجَرَةُ﴾.[1]

وقتی که آن اضطراب می‌آید و قیامت بر پا می‌شود، انسان از پدرش فرار می‌کند! محبّتِ با پدر و مادر که اصلی‌ترین محبّ در دنیا است چون بدن انسان از پدر بوده است؛ بالأخره بر اساس مادّه است! امّا آنجا این اعتبارات نیست و همهٔ این اساس و اعتبارات از بین می‌رود.

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيۡنَهُمۡ يَوۡمَئِذٖ وَلَا يَتَسَآءَلُونَ﴾؛[2] «زمانی که در صور دمیده می‌شود، همهٔ نَسَب‌ها از بین می‌رود و دیگر نسبی نیست!»

نسب مال دنیاست؛ آنجا ارتباطات بر اساس نسب‌های واقعی و معنوی است. انسان از پدرش فرار می‌کند، از مادرش، از فرزندانش، از زنش و

---

[1] سوره عبس (۸۰) آیات ۳٤ ـ ٤۲. آیات ۳۷ الی ٤۱ فراز دعای ابوحمزه می‌باشد.

[2] سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۱.

از برادرش؛ و هر کس گرفتار اعمال و خاطرات خودش است و به خودش مشغول است.

﴿ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی در آنجاست که بشّاش، زیبا، خوشحال، مسرور و شادان هستند و قهقهه می‌زنند و در عالم محشر از این طرف به آن طرف حرکت می‌کنند و نه تنها می‌خندند، بلکه خنده از روی بشاشت است.»

کأنّه آن‌قدر خوشحال‌اند که دیگر نمی‌خواهند در پوست بگنجند! انگار منتظرند این عالم حشر و بعدش عالم نشر، تمام بشود و به حساب‌ها رسیدگی بشود و اینها پرواز کنند!

﴿وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ﴾؛ «صورت‌هایی هم هست که خاک و غبار رویش نشسته است.»

﴿تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ﴾ [وَ ذِلّةٌ]؛ «روی این خاک هم فقر و بدبختی و ذلّت علاوه شده و نزدیک شده است.»

دیدید بعضی از افرادِ مساکین، آب به صورت خودشان نمی‌زنند و این صورت غبار آلود می‌شود و رنگ چهره برمی‌گردد و از آن بشاشت تبدیل به تیرگی می‌شود، و بالخصوص اگر با فقر توأم شود. این صورت‌ها در آنجا به این‌صورت در می‌آید؛ چون فقر معنوی دارند و نظافت معنوی نکرده‌اند.

﴿أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَفَرَةُ ٱلْفَجَرَةُ﴾؛ «همان فُجّار و فسّاق

و کفّاری هستند که در دنیا کوششان تمام عالم را گرفته است و بدبخت‌اند و دستشان خالی و کوتاه است، آنجا هم این بلاها به سرشان می‌آید.»

معنی عریانی انسان در روز قیامت

حضرت می‌فرمایند: من گریه می‌کنم که از قبر خارج بشوم و عریان باشم، عریان! چون آن لباس‌هایی که انسان در آنجا تن می‌کند، این کفن نیست و انسان با یک کفن دیگر بیرون می‌آید، و باید آن کفن دیگر را از اینجا با خودش ببرد. این کفن چه بسا ممکن است در قبر بپوسد! اصلاً آن بدنی که انسان با آن بدن در صحرای محشر حاضر می‌شود، این بدنِ قبری نیست و یک بدن دیگری است! با بدن جسمی در محشر می‌آید و معاد جسمی است؛ امّا نه بدن مادّی که آن را در قبر گذاشتند! کفن از بین رفته است، اصلاً همه چیز از بین رفته است! آنجا انسان احتیاج به کفنی دارد که همان کفن ملکوتی است، و متناسب با همان جسمی است که روح انسان در عالم حشر به آن جسم تعلّق می‌گیرد؛ و فقط آن حجابِ عصمت پروردگار است که باید روی عیوب انسان و شبهات انسان را بگیرد، و الاّ انسان عریان محسوب می‌شود! و لذا در بسیاری از روایات داریم: «کسانی

که فلان گناه را کنند، در روز محشر عریان محشور می‌شوند!»[1] حالا مؤمنین کفن بر آنها بپوشانند و صد هزار سال هم عمر کنند، باز هم آنجا عریان‌اند.

ذَلیلًا؛ «(من گریه می‌کنم که از قبر بیرون بیایم و حال ذلّت داشته باشم!»

یعنی می‌بینم تمام نفوس زحمت کشیده‌اند، مجاهده کرده‌اند، راه‌هایی را طی کرده‌اند، به کمالاتی رسیده‌اند و در آنجا عزیزند؛ امّا من ذلیلم و کار نکرده‌ام. همه راه را گرفته‌اند و رفته‌اند، و من در دنیا از نفس خود گول خوردم و نتیجه‌اش ذلّتِ اینجاست.

حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری؛ «و تمام گناهان و بارها روی دوش من است!»

کسی نیست که به من کمک کند و یک خرده از این گناهان بردارد و بگذارد روی دوش خودش و بگوید: ای بندهٔ خدا، تو خیلی خسته شدی! این گناهان شانه‌های تو را خسته می‌کند، قدری از اینها را بده تا من برایت بیاورم! نه، آنها

---

[1] الفضائل، ص ١٥٤، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در شرح مطالبی که بر درهای بهشت و جهنّم نوشته شده است:
«و بر درب دوّم جهنّم دیدم که سه کلمه نوشته شده است، کلمهٔ اوّل این است: "مَن أرادَ أن لا یَکونَ عُریانًا یَومَ القِیامةِ فَلْیَکسِ الجُلودَ العارِیةِ!"» معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣٣٨:
«هر کس می‌خواهد در روز قیامت برهنه و عریان نباشد باید بدن‌های عریان و برهنهٔ مستمندان را در دنیا لباس بپوشاند.»

هم افرادی هستند که اگر کسی را پیدا کنند، می‌خواهند از گناهان خودشان یک چیزی بریزند؛ چون آنجا حمل گناه خیلی مشکل است. یک مثقالش به اندازهٔ کوه ابوقبیس است! آن‌وقت انسان چه قسم حمل کند؟!

روایتی از پیامبر در حساب‌رسی حقّ‌النّاس

روایت از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم داریم که می‌فرماید:

کسی که بمیرد و نسبت به حقوق مردم در نزد او مظلمه‌ای باشد، در روز قیامت خداوند علیّ أعلیٰ می‌گوید: «مظلمه و طلبش را بده! درهم است، دینار است، در عِرض است، در مال است؛ مظلمه‌اش را هرچه هست بده!»

آنجا که پول و اینها نیست که بخواهد بدهد، نمی‌تواند بدهد! اگر بدهد، فایده ندارد! آنجا پول نیست، پول مال آن عالم نیست. آن‌وقت از حسنات این می‌گیرند و به آن کسی که حقّ او را خورده است، می‌دهند؛ و اگر حسنه نداشته باشد، از سیّئات او می‌گیرند و به این بندگان خدا می‌دهند![1] در یک روایت دیگری داریم:

---

[1] مجموعة ورّام، ج ۱، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۱۰۶؛ کشف الرّیبة، ص ۷۲:

«قوله صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "مَن کانت لِأخیهِ عِندهُ مَظْلِمةٌ فی عِرضٍ أو مالٍ فَلْیَستَحلِلْها مِنهُ قَبلَ أن یأتِیَ یومٌ لیسَ هناكَ دینارٌ و لادِرهمٌ یُؤخَذُ من

عدم لزوم طلب حلالیّت از غیبت‌شونده و لزوم استغفار برای او

کفّارةُ المُغتابِ أن تَستَغفِرَ لَهُ؛[1] «کسی که از کس دیگری غیبت می‌کند، کفّاره‌اش این است که استغفار کند.»

با اینکه خود غیبت هم یک مظلمه‌ای است، ولیکن نباید انسان در این مظلمه او را راضی کند؛ چون اگر برود و به شخصی که از او غیبت کرده است بگوید: من از شما غیبت کردم! متوجّه می‌شود و خود این موجب کدورتش می‌شود. لذا در خصوص مظلمهٔ غیبت پیغمبر فرمودند: «کفّارهٔ غیبت این است که برای او استغفار کنید.»

نمی‌خواهد «حلال‌بودی» بطلبید و او را متوجّه کنید که من پشت سر شما غیبت کردم!

بله، اگر متوجّه شده باشد که شما غیبت کردید، آن‌وقت در این‌صورت، برای اینکه آن کدورت را از قلب او بیرون بیاورید باید به او بگویید: «من معذرت می‌خواهم!» و در اینجا

حَسَناتِهِ، فإن لَم تَکُن لهُ حَسناتٌ أُخِذَ من سَیِّئاتِ صاحِبِهِ فَیَزیدُ عَلیٰ سَیِّئاتِهِ!"»

[1] کشف الرّیبة، ص ۷۲:

«قوله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: "کَفّارة مَنِ اسْتَغَبتَهُ أن تَستَغفِرَ لَهُ."»

مؤثّر است.[1]

این جمع بین این دو روایت بود: در باب غیبت داریم که کفّارهٔ این مظلمه استغفار است، ولی دربارهٔ سایر مظالم به همان کیفیّتی است که ذکر شد.

منظور از اصحاب الیمین و اصحاب الشّمال

أبکی لِخُروجی مِن قَبری عُریانًا ذَلیلًا، حامِلًا ثِقلی عَلیٰ ظَهری! أنظُرُ مَرّةً عَن یَمینی! «یک خرده به طرف یمینم (یعنی جانب سعادت) نگاه می‌کنم.»

یمین کنایه از جانب سعادت است. از مادّهٔ یُمن است، و یُمن یعنی برکت. دست راست انسان را دست یمین می‌گویند، چون انسان با دست راست همهٔ کارها را می‌کند و فعالیت می‌کند، لذا می‌گویند: دستِ برکت. دست چپ انسان، ضعیف‌تر است، لذا می‌گویند: دست شِمال. اصحاب‌الیمین: یعنی اصحابی که در طرف سعادت‌اند. اصحاب‌الشِّمال: یعنی اشقیاء و آنهایی که در ناحیهٔ شقاوت‌اند. اصحاب‌الیمین: یعنی بهشتی. اصحاب‌الشّمال: یعنی جهنّمی.[2]

من از قبر بیرون می‌آیم و یک نگاه به این

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر دربارهٔ غیبت و کفّارهٔ آن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ٤، ص ٤١٠ ـ ٤١٧.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٧، ص ١٧.

طرف می‌کنم، اصحاب‌الیمین؛ یک نگاه به این طرف می‌کنم، اصحاب‌الشّمال. می‌بینم همه به خود مشغول‌اند!

إذِ الخَلائِقُ فی شَأنٍ غَیرِ شَأنی؛ «تمام خلایق به خودشان مشغول‌اند و در شئونی هستند غیر شأن من!»

هیچ‌کس به فکرش نمی‌آید که این بندهٔ مسکین چه بدبختی‌ای الآن دارد به سرش می‌آید، و بیاید قدری به او کمک کند؛ اصلاً به فکرشان خطور نمی‌کند!

جلب منفعت شخصی محور دوستی‌های دنیا

﴿یَوۡمَ لَا یَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ بِقَلۡبٖ سَلِیمٖ﴾[1].

«روزی است که در آنجا نه مال به درد انسان می‌خورد و نه فرزندان * مگر آن کسی که با قلب سلیم پیش خدا بیاید (و فقط آن قلبی که سلامت پیدا کرده است به درد انسان می‌خورد).»

امورات دنیا همین‌طور است! اینها که قربان‌صدقهٔ همدیگر می‌روند، آقا همه‌اش بی‌خود است! عاشق می‌شوند و برای عشق چه کارها می‌کنند، اینها همه‌اش عاقبتِ دنیاست.

عشق‌هایی کز پیِ رنگی بوَد *** عشق نبوَد،

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٨٨ و ٨٩.

عاقبت، ننگی بود[1]

این مادر که بچّه‌اش را دوست دارد، این جناب شوهر که عیالش را دوست دارد، این برادر که برادرش را دوست دارد؛ تمام اینها روی اساسی است و آن اساس، اساس جلبِ منفعت شخصی است. اگر آن اساس متزلزل شد، نه اینکه دوست دارد، بلکه منفورترین افرادِ روزگار در نزد اوست. شریک، شریک را دوست دارد. روزی که می‌خواهند دکّان باز کنند، چنان این به او کمک می‌کند، چنان آن به او کمک می‌کند، این آیینه را پاک می‌کند، این آب و جارو می‌کند، این شیشه را پاک می‌کند، نُقل و نبات از دهان هم به همدیگر خیر می‌کنند! چون می‌بینند که الآن شرکت کرده‌اند و مشتری می‌آید و برای خالی کردن جیبش، هر دو با همدیگر تشریک مساعی دارند! لذا همدیگر را آن‌قدر دوست دارند که اگر کسی مختصر جسارتی به آن شریک کند، او واقعاً عصبانی می‌شود و رگ‌های گلو و پیشانی‌اش برافروخته می‌شود. امّا پناه به خدا، از آن روزی که این شرکت بخواهد از بین برود و مضمحل بشود و اختلافی پیش آمده باشد و به هم سوء ظنّ پیدا کرده باشند و دیگر با همدیگر

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول.

بر آن اساس کار نکنند؛ این می‌آید رویش را آن طرف می‌کند و آن هم می‌آید رویش را آن طرف می‌کند، این به او سلام نمی‌کند و او هم به این سلام نمی‌کند. می‌آید از دست شریکش شکایت می‌کند و آنچه بدی‌ها در دنیاست، به او می‌گوید؛ خیلی هم این عجیب است که می‌گویند: حضرت آقا، به این دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل، به آن دلیل و... حرف من را گوش کن، همهٔ حرفم درست است! آقا آخر، رفیقت هم که شریک است همین حرف را دربارهٔ تو می‌زند. و او هم می‌گوید: تمام معایب پیش توست، و هیچ عیبی خدا خلق نکرده است مگر اینکه این دارد، و چنین و چنان و چنان و چنان و... چون آن محورِ استفاده، متزلزل شد، این دوستی تبدیل به دشمنی شد.

زن و شوهر همدیگر را دوست دارند، برای یک غریزهٔ الهی که در آنها نهاده است و روی آن اساس، آنها همدیگر را تجاذب می‌کنند. وقتی آن اساس متزلزل شود، این مرد می‌خواهد زنش را بردارد و سنگ قلاّب کند و او را در آنجا بیندازد! آن زن می‌گوید: تمام کوه‌های عالم إن‌شاءاللَه بیاید روی سر این شوهر خراب شود! از این آدم ناجنس‌تر، بدتر و پلیدتر نیست! یک دفعه این زن آمد چه ادّعایی کرد!

خاطرهٔ علاّمهٔ طهرانی از سفر حجّ تمتّع به همراه خواهرشان

جای همهٔ آقایان خالی، یک سفر رفته بودیم مکّه، در منا که رفته بودیم و رمیِ جمار کرده بودیم و آمده بودیم، کسی از همان افرادی که در کاروان ما بود، آدم خیلی خوب و خوش‌دلی هم بود، اردبیلی بود، دیدم آمد و گفت:

آقا ما رفتیم و سنگمان را زدیم، امّا تماشایی بود، جمعیّت این‌طور بود و آن طور بود و...

بعد گفت:

بعضی‌ها به‌جای سنگ مثلا کفش می‌زدند و شیطان را لعن می‌کردند، یکی عصا پرت می‌کرد، یکی هم لنگه‌کفش پرت می‌کرد! زنی لنگه‌کفشش را بلند کرده بود و این را می‌خواست به آن ستون بزند، گفتم: بابا لنگه‌کفش که فایده ندارد، باید سنگت را بزنی! گفت: سنگ خودم را زده‌ام، حالا می‌خواهم این را عوض شوهرم بزنم! آن‌وقت: این لنگ‌کفش را بلند می‌کرد و به این می‌زد و می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی! به شیطان می‌گفت: ای پدر سوخته! تویی که شوهر من را اغفال کردی!

حالا اگر در شب عروسی به این خانم

می‌گفتند: این شوهر کیست؟ می‌گفت: این روح ملکوتی است! انسانی است که اصلاً نباید به او انسان گفت! این روح است، روح‌اللَه است، حضرت عیسی بن مریم آمده است در این دنیا! امّا حالا به اوچه می‌گوید؟ می‌گوید: این قَعرِ جهنّم است! چون اساس، متزلزل شد.

فقط دوستی‌هایی که بر اساس تقواست باقی می‌ماند

﴿ٱلۡأَخِلَّآءُ يَوۡمَئِذِۢ بَعۡضُهُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلۡمُتَّقِينَ﴾؛[1] «در آنجا افرادی که اینجا به هم محبّت دارند، محبّت‌ها تبدیل به دشمنی می‌شود؛ مگر متّقین (که اساس محبّتشان بر محور تقوا و خداست؛ آنها دیگر همدیگر را روی معنا دوست دارند).»

حالا ممکن است زن و شوهر هم این‌طور باشند، یا دو تا برادر هم این‌طور باشند و همدیگر را برای خدا دوست داشته باشند. ممکن است پدر و فرزند هم این‌طور باشند، یا رفاقتی که انسان با رفقای دینیِ خودش و با برادران دینی خودش دارد؛ آن وقت آن اساس باقی است. چون اساسِ آن محبّت، اساس

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٦٧.

معنوی و ملکوتی است، در آنجا هم هست. بقیّهٔ اساس‌های محبّت، همه متزلزل می‌شود؛ همه![1]

به تمام این قربان صدقه‌هایی که به شما می‌گویند، گوش نکنید! به سلام و صلوات‌ها گوش نکنید! اینها همه‌اش برای پف است!

اگر دیدید که یک وقت حضرت جناب آقا را در مجلسی دعوت کردند، که آقا حتماً سر سفرهٔ ما بیایید و فلان مجلس بدون نور جمال مبارک اصلاً فایده ندارد، و...؛ همهٔ اینها یاوه است! می‌خواهند شما را آنجا ببرند، بعد به شما دست بزنند و شما را ریش‌خند کنند و از وجودتان استفادهٔ سوء کنند، بعد به نتایج موهومی و باطل خود برسند؛ همین! هیچ غرض دیگری نیست!

یک روز که شما یک مختصر تزاحمی با مادّیات و منافع آنها داشته باشید، چه‌کار می‌کنند؟! می‌گویند: اصلاً در روی زمین هیچ فردی از او خراب‌تر نیست! هزار عیب برای شما جعل می‌کنند و می‌تراشند، و تمام محاسن شما را انکار می‌کنند.

مردِ حق آن کسی است که می‌گوید:

خلق را[2] تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ای دو صد لعنت

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٤، ص ٣٠٧ ـ ٣٠٩.

[2] خ ل: مر مرا.

بر این تقلید باد[1]

آن کسی است که هوا و هوس و بالا بردن و پایین آوردن و تعریف و تمجید کردنِ خلق را ببوسد و بگوید: مبارک خودتان باشد! تا اگر بگذارند، انسان بتواند یک نَفَسی بکشد؛ اگر نگذاشتند هم که نگذاشتند!

﴿لِكُلِّ ٱمۡرِيٕ مِّنۡهُمۡ يَوۡمَئِذٖ شَأۡنٞ يُغۡنِيهِ﴾؛[2] «هر کس در آنجا یک بدبختی به سرش هست و در آنجا یک شأنی مختصّ به خودش دارد که او را از اینکه دنبال شأن دیگری برود، بی‌نیاز می‌کند.»

اصلاً فکرش نمی‌رسد که دنبال شأن دیگری بیاید و به کار دیگری رسیدگی کند! هر کس در آنجا به دنبال پروندهٔ خودش است.

اللَهمّ صل علی محمّد و آل محمد

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

[2] سوره عبس (۸۰) آیه ۳۷؛ فراز دعای ابوحمزهٔ ثمالی.